



از مسیح تا لنین . . . و برعکس

اسلاوی ژیتک

ترجمه‌ی بهنام صدر

در مصاحبه‌ی لری کینگ با یک خاخام، یک کشیش کاتولیک و یک تعمید دهنده‌ی جنوبی، منتشر شده در مارس ۲۰۰۰، هم خاخام و هم کشیش این امید را ابراز کردند که یکی شدن مذاهب امکان‌پذیر است تا وقتی که هر شخص، قطع نظر از کیش و عقیده‌ی رسمی‌اش، اگر انسان خوبی باشد به سعادت و رستگاری نهایی خواهد رسید. در این میان تنها شخص تعمید دهنده - جوانی تحصیل کرده و اهل جنوب برنزه و تقریباً چاق - خاطر نشان کرد که مطابق نص انجیل، تنها کسانی که «به رسم مسیح» زندگی کرده باشند و صریحاً به راه او رفته باشند رستگار خواهند شد و رهایی خواهند یافت، به همین دلیل است که او نهایتاً با لبخندی مغرورانه بر لب چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «خیلی از انسانهای خوب و راستگو هستند که در آتش جهنم خواهند سوخت». مختصر آنکه، خوبی (عمل به هنجارهای نرمال اخلاقی) که در انجیل مستقیماً عنوان نشده است نهایتاً صورت ظاهری است که به خودش خیانت می‌کند و هجو و نقیضه‌ی خودش است. . . فرض اصلی ما این است، هر چقدر هم که این موضع خشونت‌آمیز به نظر برسد، که اگر بخواهیم هژمونی لیبرال دموکراسی را بشکنیم و موضع رادیکالی صحیح را احیا کنیم، بایست بر روش و تفسیر ماتریالیستی آن صحنه بگذاریم. آیا چنین روشی وجود دارد؟

امروزه حتی رادیکال‌های مدعی پسامارکسیست نیز بر شکاف میان اخلاق و سیاست صحنه‌ی می‌گذارند، و سیاست را به حوزه‌ی دوکسا (doxa)، و به ملاحظاتی عملی و مصالحه‌هایی منتسب می‌کنند که همیشه و طبق تعریف کمتر دارای تقاضای اخلاقی بی قید و شرط هستند. درک از سیاستی که مجموعه‌ای از مداخلات عملی نبوده باشد، بلکه سیاستی متعلق به حقیقت باشد، به عنوان یک «تمامیت‌خواه» کنار گذاشته شده است. رهایی این بلاتکلیفی و انسداد، و تاکید دوباره بر سیاستی متعلق به حقیقت در جهان امروز، بایست شکل بازگشت به لنین را بخود بگیرد. چرا لنین؟ چرا مارکس نه؟ آیا بازگشت مناسب بازگشت به خاستگاه نیست؟ امروز «بازگشت به مارکس» پیشاپیش روشی کمتر آکادمیک است.

در این بازگشت ما به کدام مارکس دست می‌یابیم؟ از یک سو، مارکس مطالعات فرهنگی، مارکس سوفیست‌های پست مدرن، مارکس انتظار مسیحیایی؛ و از سوی دیگر، مارکسی که پویایی جهانی‌سازی امروز را پیش‌بینی کرده بود و حتی Wall Street را نیز فراخوانده بود. آنچه میان این هر دو دسته مارکس مشترک است انکار سیاست مناسب است؛ مراجعه به لنین ما را قادر می‌سازد که از هر دوی این تله‌ها دوری کنیم.

دو چهره هستند که مداخله‌ی او را تشخیص می‌دهند. نخست، کسی که نمی‌تواند بیرون‌بودگی لنین نسبت به مارکس را تأیید کند: او عضوی از «حلقه‌ی داخلی» مارکس نبود. در این امر ابتکاری، او نه مارکس را دیده بود و نه انگلس را؛ علاوه بر این، او از مرزهای شرقی «تمدن اروپایی» آمده بود. (بیرون‌بودگی برهان متعارف نژادپرستی غربی علیه لنین است: او به مارکسیست «اصل استبدادی» روسی - آسیایی را وارد کرد؛ حتی در قدمی فراتر می‌گویند، روس‌ها خودشان او را رد می‌کنند و از خود نمی‌دانند، و بر خاستگاه‌های تاتاری‌اش تأکید می‌کنند). تنها راه ممکن خارج کردن خاستگاه نظریه از ضربه‌ی این جایگاه بیرونی‌ست، درست به همان طریق سنت پُل، که انگاره‌های پایه‌ای مسیحیت را فرمول‌بندی کرد، و بخشی از حلقه‌ی داخلی مسیح هم نبود، و لکان «بازگشت به فروید»‌اش را بعنوان اهرمی ترتیب داد کاملاً متمایز از سنت نظری. (فروید از این ضرورت آگاه بود، به همین دلیل بود که به یونگ به عنوان یک غیر یهودی و یک بیگانه اعتماد کرد که در جامعه‌ی ابتکاری یهودی داخل شود. انتخاب او بد بود، چون نظریه‌ی یونگ همچون معرفتی ابتکاری عمل کرد؛ این لکان بود که در جایی که یونگ شکست خورد، به موفقیت رسید. بنابراین، سنت پُل و لکان هر دو در یک راه آموخته‌های خاستگاهی خود را در مفهوم و زمینه‌ای متفاوت بازنویسی کردند (سنت پُل تصلیب مسیح را همچون ظفر و پیروزی او بازتفسیر کرد، و لکان فروید را از طریق مرحله‌ی آینه‌ای سوسور خوانش کرد. لنین نیز مارکس را شدیداً جابجا کرد، و نظریه‌ی او را از زمینه‌ی خاستگاهی‌اش گسست، و آن را در لحظه‌ی تاریخی دیگری کاشت، و بدین ترتیب آن را بطور موثری عام و شامل کرد.

دوم اینکه، تنها از طریق چنین جابجایی شدیدی‌ست که نظریه‌ی «خاستگاهی» می‌تواند بکار آید، و عامل بالقوه‌ی مداخله‌ی سیاسی‌اش را کامل کند. این بسیار شایان اهمیت است که اثری که در آن صدای بی‌نظیر لنین برای نخستین بار بروشنی شنیده شد «چه باید کرد؟» است - متنی که خواست بی‌قید و شرط لنین برای مداخله در موقعیت را نشان می‌دهد، نه به آن معنای عملی «تطبیق نظریه با مطالبات واقعی از طریق مصالحه‌های ضروری»، بلکه بر عکس، به معنای باطل کردن تمامی مصالحه‌های فرصت طلبانه، و اتخاذ موضع صریح رادیکال که در آن تنها راه ممکن مداخله است، آن هم به طرز که مداخله‌گری ما مختصات موقعیت را تغییر دهد. اختلاف در اینجا کاملاً روشن است نسبت به «پسا-سیاست» راه سوم امروزی، که تأکید می‌کند بر کنار گذاشتن تقسیم‌بندی‌های کهنه‌ی ایدئولوژیک، و روبرو شدن با موضوعات تازه، و مسلح شدن به دانش کارشناسی ضروری و سنجش آزاد از هر قید و بندی که نیازها و مطالبات مشخص مردم را بحساب می‌آورد.

همینطور، سیاست لنین نه تنها نقطه‌ی مقابل حقیقی فرصت‌طلبی عملی راه سوم است، بلکه نقطه‌ی مقابل حقیقی چپ‌گرایی حاشیه‌ای که رفتاری شبیه به آنچه‌ی دارند که لکان le narcissisme de la chose perdue نامید. آنچه یک لنینیست حقیقی و یک محافظه‌کار سیاسی به اشتراک دارند این واقعیت است که هر دو آنچه را که می‌توان «بی‌مسئولیتی» چپ لیبرال نامید رد می‌کنند (طرفداری از پروژه‌های عظیم همبستگی، آزادی و مانند اینها، اما به گوشه‌ای خزیدن درست وقتی که باید بهایی پرداخت برای آن در قالب تدابیر معین و معمولاً «ظالم» سیاسی. یک لنینیست حقیقی، همچون یک محافظه‌کار تمام و کمال، در صدد حرکت بسوی عمل است، در دست گرفتن تمامی پی‌آمدها، هرچقدر هم که ممکن است ناخوشایند باشند، و می‌خواهد به پروژه‌ی سیاسی‌اش واقعیت ببخشد. Rudyard Kipling (کسی که برشت تحسین‌اش کرده) لیبرال‌های انگلیسی که از آزادی و عدالت دفاع می‌کردند را تحقیر می‌کرد، در حالیکه بی‌صدا برای انجام کارهای کثیف ضروری برای خودشان روی محافظه‌کاران حساب می‌کردند؛ همین مورد را می‌توان درباره‌ی رابطه‌ی چپ لیبرال (یا «سوسیال دموکراتیک») با کمونیست لنینیست گفت: چپ‌های لیبرال «مصالحه‌ی» سوسیال دموکراتیک را رد می‌کنند، آنها یک انقلاب حقیقی می‌خواهند، اما از بهای واقعی‌ای که باید برای آن پرداخت شانه خالی می‌کنند و بدین ترتیب ترجیح می‌دهند حالت و رفتار یک جان زیبا را بخود بگیرند و دستان‌شان را پاک نگه دارند. بر خلاف این موضع اشتباه چپ رادیکال (که دموکراسی واقعی را برای مردم می‌خواهند، اما بدون پلیس سرّی برای مبارزه با انقلاب متقابل، بدون مزایای آکادمیکشان که تهدید شده است)، یک لنینیست، همچون یک محافظه‌کار، به این معنا راستین است که کاملاً پی‌آمد انتخابش را می‌پذیرد، یعنی کاملاً آگاه است که بدست گرفتن قدرت و بکار بستن آن حقیقتاً یعنی چه.

بازگشت به لنین تلاشی‌ست در جهت بازیابی لحظه‌ی منحصر‌بفردی که در آن یک اندیشه پیشاپیش خود را در یک تشکیلات جمعی جابجا می‌کند، اما خود را در یک نهاد ثابت نمی‌کند (کلیسای مستقر، IPA، دولت حزب استالین استالینیست). نه غریبانه در پی «روزهای خوش انقلابی گذشته» است، نه در پی تعدیل و تطبیق عملی فرصت‌طلبانه‌ی برنامه‌ی قدیمی به «شرایط جدید»، بلکه در شرایط جهان گستر کنونی، تکرار ژست لنینیستی بنیان نهادن یک پروژه‌ی سیاسی که تمامیت نظم لیبرال - کاپیتالیست جهانی را زیر و رو می‌کند و، از این گذشته، پروژه‌ای که بی‌وقفه از خود به نام عمل کردن از طرف حقیقت دفاع می‌کند، مداخله در موقعیت جهانی موجود از نقطه نظر حقیقت سرکوب شده‌اش. کاری که مسیحیت با امپراطوری روم کرد، این حکومت جهانی «چند فرهنگی»، ما باید با امپراطوری امروز بکنیم.

